



کودک ۸ رشد



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی
www.roshdmag.ir

ISSN: 1606-9234

ماهنامه‌ی آموزشی و تربیتی
ویژه‌ی کودکان پیش‌دبستانی و دانش‌آموزان پایه‌ی اول ابتدایی
دوره‌ی بیست و نهم • شماره‌ی پی در پی ۲۴۳ • اردیبهشت ۱۴۰۲ • ۳۲ صفحه
اجتماعی و فرهنگی

معلم مهربان، ممنونیم که مثل یک دوست،
همراه ما شدید. با هم کتاب خواندیم و ما در
کنار شما چیزهای زیادی یاد گرفتیم.



به نام خدای بخشنده و مهربان

اللهم صل على محمد و آل محمد و عجل فرجهم

رشد کودک



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی

رشد کودک • شماره ۸

ماهنامه‌ی آموزشی و تربیتی
اجتماعی، فرهنگی

ویژه‌ی کودکان پیش‌دبستانی و دانش‌آموزان پایه‌ی اول ابتدایی

دوره‌ی بیست و نهم • اردیبهشت ۱۴۰۲
شماره‌ی پی در پی ۲۴۳

- مدیر مسئول: محمد صالح مڈنبی
- سردبیر: نفیسه نجفی قدسی
- مدیر داخلی: مریم سعیدخواه
- شورای برنامه‌ریزی: غلامرضا حیدری ابهری،
حسن دولت‌آبادی، حسن ذوالفقاری، مریم اسلامی،
فاطمه ذاکری، محمدرضا رشیدی، مهدی نجفی
- ناظر هنری: کوروش پارسانژاد
- طراح گرافیک: ناصر حسنی
- ویراستار: کبری محمودی

نشانی: تهران، خیابان ایرانشهر شمالی،

دفتر انتشارات و فناوری آموزشی، شماره‌ی ۲۷۰

صندوق پستی: ۶۵۸۸-۱۵۸۷۵، تلفن: ۰۲۱-۸۸۴۹۰۲۳۰-۲۱

تلفن امور مشترکین: ۰۲۱-۸۸۸۶۷۳۰۸-۰۲۱-۷۷۶۳۳۲۰۸

خوانندگان رشد شما می‌توانید قصه‌ها، شعرها، نقاشی‌ها و مطالب

خود را به مرکز بررسی آثار مجلات رشد به نشانی زیر بفرستید:

نشانی: تهران، صندوق پستی: ۶۵۶۷-۱۵۸۷۵

تلفن: ۰۲۱-۸۸۳۰۵۷۷۲-۲۱، دورنگار: ۰۲۱-۸۸۳۰۱۴۷۸-۲۱

رایانامه: Koodak@roshdmag.ir

وبگاه: www.roshdmag.ir

چاپ و توزیع: شرکت آفت

ارتباط با مرکز بررسی آثار: www.roshdmag.ir/u/39i

تصویرگر جلد: زینب بدری

تصویرگر پشت جلد: زینب بدری

خانواده مجلات رشد همه‌ی تلاش خود را کرده است تا این مجله در دسترس عموم دانش‌آموزان قرار گیرد و همه‌ی کودکان و نوجوانان میهن عزیز اسلامی مان امکان تهیه‌ی آن را داشته باشند.

قیمت: ۶۱۰۰۰ ریال

۱ جعبه‌ی یادگاری‌ها

۲ شعر

۴ عمو امدادگر

۸ عید مهربانی

۱۰ شعر: مثل تمام مردم

۱۱ دکتر برکه

۱۲ معلم کوچولو

۱۴ آرزوی یوزی

۱۶ داروخانه‌ی کوهی

۱۸ کاردستی آفتابی

۲۰ پیا نیفتی!

۲۲ چی بلدی؟

۲۴ کاغذ هیجان‌انگیز

۲۵ کتاب، کتاب

۲۶ قصه‌های اثردها

۲۸ بازی و سرگرمی

۳۰ از طرف شما

۳۱ شعر: طعم خوش تین

۳۲ مهمان‌های بهاری

یکی از مراحل اولیه‌ی فرایند خواندن، تصویرخوانی است. در قصه‌های تصویری کودک می‌تواند قصه را از روی تصویرها تعریف کند و شما می‌توانید قصه‌ای را که تعریف می‌کند برایش بنویسید. قبل از خواندن متن، از کودک بخواهید تصویرها را خوب ببیند و در مورد آن‌ها حرف بزند. با این شیوه، در واقع او را به شنیدن و خواندن متن علاقه‌مند کرده‌اید. در نتیجه او با اشتیاق بیشتری متن را دنبال خواهد کرد.

در بخش‌هایی از مجله سؤالاتی از کودک پرسیده شده یا از او خواسته شده است فعالیت‌هایی را انجام دهد. برای پاسخ‌دادن به این پرسش‌ها و انجام‌دادن فعالیت‌ها و فرستادن آن‌ها به دفتر مجله، کودکان را یاری کنید. در مجله، اولین چیزی که توجه کودک دلبندمان را جلب می‌کند و در انتقال حس و محتوای متن نقش مهمی دارد، تصویر است.

معلم و مربی عزیز: پدر و مادر مهربان مخاطب اصلی مجله‌ی کودک، غنچه‌های کوچک ما هستند که در ابتدای مسیر فراگیری مهارت خواندن قرار دارند. از همین رو، برای خواندن مطالب مجله و ارتباط دوسویه با نویسندگان و کارشناسان ما، به کمک و همراهی شما عزیزان نیاز داریم.



جعبه‌ی یادگاری‌ها

تصویرگر: زهرا سادات محسنی
نقیسه نجفی قدسی

مادر به علی گفت: «با مامان‌های هم‌کلاسی‌هایت می‌خواهیم برای روز معلّم یک هدیه بخریم.»
علی گفت: «من دوست دارم برای معلّم یک هدیه درست کنم؛ یک کاردستی.»
مادر گفت: «چه فکر هیجان‌انگیزی! منتظرم زودتر آن را ببینم.»
علی با خودش فکر کرد، خانم معلّم همیشه به نقاشی‌ها و کاردستی‌های من توجه می‌کند و گاهی هم درباره‌ی آن‌ها حرف می‌زنیم.
روز بعد کاردستی‌اش را به دوستانش امیرحسین و محمدصادق نشان داد.
محمدصادق گفت: «من هم برای هدیه، نقاشی خانم معلّم را می‌کشم که دارد با مهربانی با یک پسر صحبت می‌کند. آن روز را که برای درخت روی دیوار، برگ‌های رنگی می‌بریدیم، یادتان می‌آید؟ یکی از بچه‌ها برگ من را خراب کرد. من عصبانی شدم. اما خانم معلّم با من صحبت کرد تا کم‌کم آرام شدم.»

علی گفت: «من همه‌چیز یادم هست. نقاشی این داستان حتماً قشنگ می‌شود!»
امیرحسین گفت: «من هم یادم هست. فکر می‌کردم برگ‌هایی که می‌بریم خوب نباشند، اما خانم معلّم هر بار برگ‌ها را با لبخند از ما می‌گرفت و کلی از آن‌ها تعریف می‌کرد. برای همین می‌خواهم یک دسته‌گل درست کنم و به او هدیه بدهم.»
خانم معلّم یک جعبه داشت که بهترین یادگاری‌های شاگردانش را در آن می‌گذاشت. هدیه‌های علی و دوستانش هم مهمان آن جعبه شدند.



▲ بیا با هم این متن زیبا را گوش کنیم.



هم‌بازی باد

● محبوبه صمصام شریعت

● تصویرگر: زهرا سادات محسنی

کلاه ایمنی

● زهرا شفیعی ینگابادی
صبح یک روز قشنگ
می‌خزیدم روی برگ
با صدای رعد و برق
ناگهان آمد تگرگ

خوب شد همراه خود
داشتم یک لاک سخت
توی آن پنهان شدم
در کنار یک درخت

لاک من هم خانه است
هم کلاه ایمنی است
واقعاً کار خدا
بی نظیر و دیدنی است

از صبح تا حالا
توی بیابانی
با فوت‌های خود
آواز می‌خوانی

هم گرم آوازی
هم کار و هم‌بازی
با ماسه‌های ریز
یک تپه می‌سازی

پرکار و بازیگوش
مثل خودم شادی
من بچه‌ی مارم
تو بچه‌ی بادی



▲ بیا با هم این شعرهای زیبا را گوش کنیم.



بهار رنگ‌رنگی

• مرضیه تاجری

جوانه روی شاخه
سلام کرد و خندید
به باغچه، به کوچه
به بچه‌ها، به خورشید

دوباره با ما

• مریم اسلامی

معلم عزیزم
سلام، خوب هستی؟
دوباره در کلاسی
کنار ما نشستی

چه خوب شد دبستان
دوباره شد حضوری
نه پشت شیشه هستی
نه از کلاس دوری

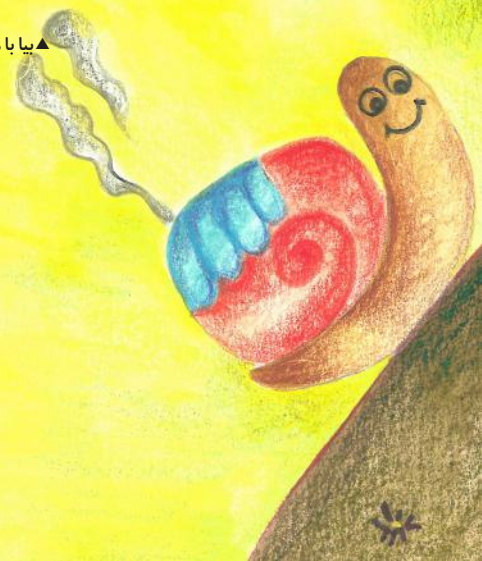
برای توست این گل
گلی که شاد و خوش بوست
برای یک معلم
برای بهترین دوست

رسید با سلامش
نسیم خوش به خانه
درخت توت ما هم
دوباره زد جوانه

به فصل تازه گفتم
چه پر گل و قشنگی
خوشم می‌آید از تو
بهار رنگ‌رنگی



▲ بیا با هم این شعرهای زیبا را گوش کنیم.






عمو امداد گر

زنگ تفریح بود. محمّدامین برای اینکه امیرعلی گرگ شود، با سرعت زیاد دنبال او می‌دوید. دورتادور حیاط را چرخ می‌زدند و بالاخره محمّدامین به امیرعلی رسید. یک‌دفعه پرید و محکم دستش را به امیرعلی زد. امیرعلی روی زمین افتاد. بچه‌ها خودشان را به او رساندند تا ببینند چه شده. دستش زخمی شده بود. بچه‌ها او را بلند کردند. او هم با ناراحتی گفت: «چرا هل می‌دهی؟ مگر بازی نبود! حالا من با دست زخمی‌ام چکار کنم؟»





یکی از بچه‌ها گفت: «می‌دانم، باید آن را سفت نگه داری.»

حسین گفت: «نه، نه. اول باید آن را ضد عفونی کنیم.»

محمد گفت: «این زخم که چیزی نیست. بیا بازی کنیم.»

امیر علی گفت: «من نمی‌توانم بازی کنم.»

بچه‌ها به هم نگاه کردند و گفتند: «خب، حالا چه کنیم؟ زخم دست امیر علی چطوری خوب می‌شود؟»

محمد امین یک دفعه چیزی یادش آمد. بلند گفت: «عمو امداد گر!»

همه با تعجب به او نگاه کردند. محمد امین گفت: «می‌توانیم از عمو امداد گر کمک بگیریم؛ همان عمویی که وقتی مدرسه بودیم و زلزله شد، به کمکمان آمد و زخم پای مرا بست.»

امیر علی گفت: «عمو امداد گر که الان اینجا نیست!»

آقای محمدی، معلم بچه‌ها، از آن طرف حیاط رسید و گفت: «امیر علی جان چه شده؟» محمد گفت: «بازی می‌کردیم، دستش زخمی شد.»

آقای محمدی به بچه‌ها گفت: «شما بازی را ادامه دهید، من به امیر علی کمک می‌کنم.» زنگ بعد بچه‌ها امیر علی را دیدند که بدو بدو به سمتشان می‌آمد. او حسابی خوش حال بود. گفت: «آقای محمدی دستم را خوب کرد.»

یکی گفت: «چطوری؟»

محمد امین از امیر علی عذرخواهی کرد و بعد گفت: «می‌توانیم از آقای محمدی پرسیم.»

همگی پیش آقای محمدی رفتند و گفتند: «شما چطوری مثل عمو امداد گر زخم امیر علی را خوب کردید؟»

حسین پرسید: «اصلاً عمو امداد گر کیه؟»

محمد گفت: «یکی که وقتی برای کسی اتفاقی می‌افتد، به او کمک می‌کند.»



آقای معلّم گفت: «من هم مثل عمو امدادگر اول زخم را شست و شو دادم. بعد با پنبه جای زخم را خشک کردم و روی آن چسب زخم زدم.»

آقای محمّدی در جواب حسین هم گفت: «امدادگرها کسانی هستند که وقتی برای مردم مشکلی پیش می آید، به آن‌ها کمک می کنند؛ مثل وقتی که شهر و مدرسه‌ی ما لرزید و بعدش امدادگرها به کمکمان آمدند.

بچه‌ها بعد از حرف‌های آقای محمّدی با هم شروع به حرف زدن کردند.

محمّد گفت: «امدادگرها آدم‌های خیلی خوبی هستند.»

حسین گفت: «من یادم هست که عمو امدادگر به محمّدامین کمک کرد.»

محمّدامین گفت: «من دوست دارم برای عمو امدادگر نامه بنویسم. اما برای نوشتن بعضی از کلمات باید از آقای محمّدی کمک بگیرم.»

بچه‌ها هم که از فکر او خوششان آمده بود گفتند: «ما هم می خواهیم یک نامه بنویسیم.»

محمّدامین دفترش را باز کرد و شروع به نوشتن کرد:

سلام؛ ما بچه‌های مدرسه‌ی امید هستیم...

فعالیت: نامه‌ای برای یک دوست

وقتی محمّدامین و دوستانش با کارهای عمو امدادگر آشنا شدند، تصمیم گرفتند برای او نامه‌ای بنویسند. حالا شما هم می‌توانید برای یک دوست، مثل امدادگرهای مهربان، پلیس‌های شجاع یا آتش‌نشان‌های فداکار نامه بنویسید. می‌توانید حرف‌هایی را که دوست دارید به آن‌ها بگویید، در این نامه بنویسید و با کمک مامان یا بابا نامه را برای ما بفرستید.

وقتی نامه را نوشتید، دست به کار شوید و یک پاکت نامه برایش درست کنید.
با کمک شکل زیر پاکت نامه را آماده کنید.

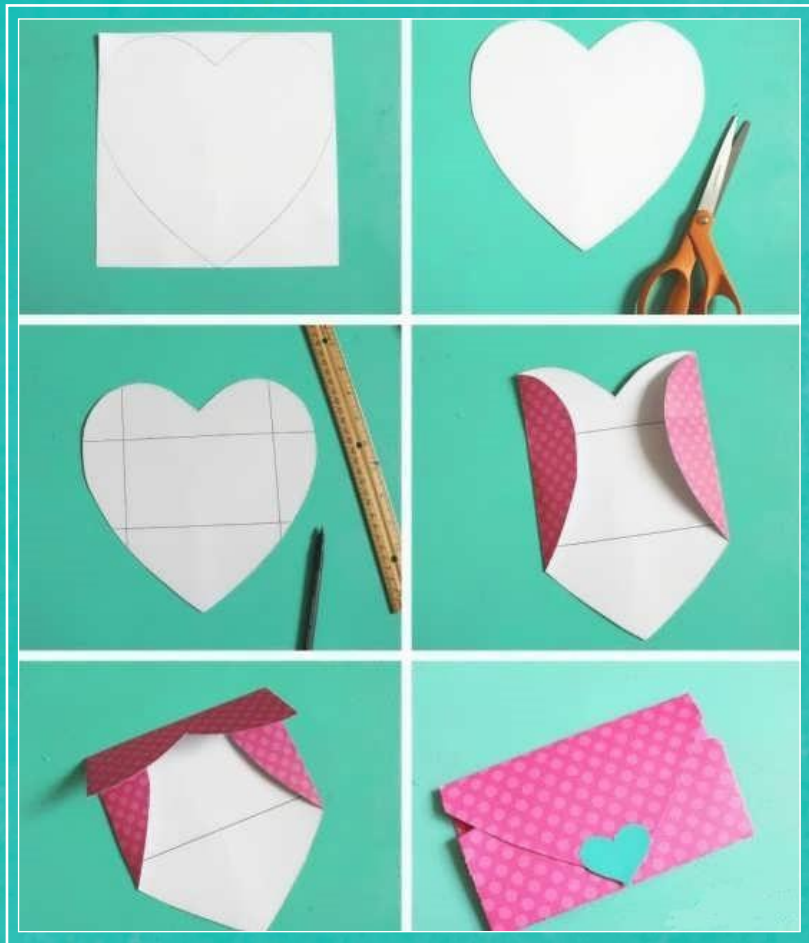
وسایل مورد نیاز:

مداد یا خودکار

مداد رنگی

کاغذ رنگی یا سفید

چسب





عید مهربانی

عید فطر، عید گرمی داشتن یک ماه
روزه داری و بندگی خداوند مبارک



فهمه فتورچی

تصویرگر: زینب شبر

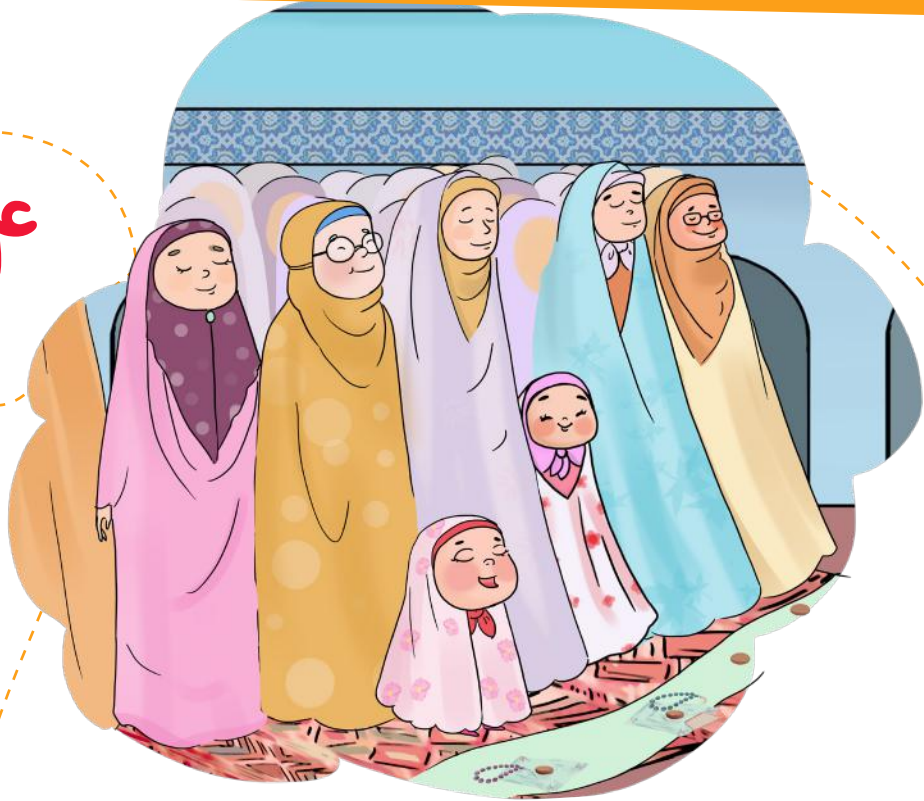
۲



۳



۴



۵



۶



امام رضا(ع) می فرمایند: عید فطر زمان جمع شدن مسلمانان در کنار هم و شکر خداوند به خاطر نعمت هایش است.

مثل تمام مردم

• اکرم سادات هاشمی پور



رفتم نماز جمعه
با دایی و پدرجان
آنجا نماز خواندیم
امروز زیر باران

گفتیم روز قدس است
مردانه ایستادیم
مثل تمام مردم
ما هم شعار دادیم



بیا با هم این شعر زیبا را گوش کنیم.





دکتر برکه

فیلو می خواست آب بخورد. کرگدن هم تالاپ تالاپ دنبال او راه می رفت. ناگهان فیلو ایستاد. خرطومش را توی هوا چرخاند و گفت: «اوه ... چه بوی بدی می آید!» کرگدن دماغش را بالا گرفت و نفس عمیقی کشید و گفت: «اوه... چه بوی بدی می آید!» یکهو خرگوشک را دیدند. خرگوشک نفس نفس زنان گفت: « ماهی ها. ماهی ها لای زباله ها گیر کرده اند! کنار برکه پر از پلاستیک و قوطی های فلزی و زباله شده است. باید ماهی ها را نجات دهیم.»

سه تایی به طرف برکه دویدند. فیلو و کرگدن توی آب رفتند و شروع کردند به جمع کردن زباله ها. خرگوشک گفت: «من می روم دنبال دکتر فیلا. شاید او بتواند ماهی ها را نجات دهد.» کمی بعد دکتر فیلا آمده بود. از این ماجرا غصه خورد و گفت: «امروز شما دکتر برکه هستید. بهترین کار جمع کردن این زباله های خطرناک است.»

فیلو و کرگدن یادشان رفت چقدر تشنه بودند. حالا فقط یک چیز دلشان می خواست؛ اینکه هیچ کس توی برکه زباله نریزد.





معلم کوچولو



← شنبه

من یک نیمکت قدیمی
در پایه‌ی اول هستم. هر روز
بچه‌ها با سر و صدا و شادی وارد
کلاس می‌شوند.

دلم می‌خواهد به آن‌ها بگویم دوست
شان دارم. ولی حیفا! کسی زبان مرا
نمی‌فهمد. امسال من نیمکت شیرین و نازنین
هستم. آن‌ها دو دختر درس خوان هستند که
با هم همسایه‌اند. وقتی معلم درس می‌دهد،
من مواظب هستم پایه‌های من قیژقیژ نکنند تا
حواس بچه‌ها پرت نشود.

← دوشنبه

من دلم شور می‌زند. فکر می‌کنم نازنین هم نگران است. چند
دقیقه دیگر معلم به کلاس می‌آید. ولی شیرین هنوز نیامده
است. یعنی چه اتفاقی برایش افتاده؟ ناگهان در کلاس باز
می‌شود. چه خوب! شیرین است. به نازنین می‌گویم که برادر
کوچولوی من مریض شده و تا صبح گریه کرده است. پدرش هم
به‌خاطر بی‌خوابی نتوانسته است او را به‌موقع به مدرسه بیاورد.

← یکشنبه

هنوز معلم سر کلاس نیامده است. شیرین و نازنین
ریزریز می‌خندند و حرف می‌زنند. آهان فهمیدم! برادر
کوچولوی شیرین تازه به دنیا آمده است. شیرین از
دوستش می‌پرسد: «فکر می‌کنی چقدر طول می‌کشد تا
بزرگ شود و بفهمد من خواهرش هستم؟»

← سه‌شنبه

معلم از شیرین می‌پرسد: «چرا دیکته‌ی شب را ننوشتی؟ ریاضیات هم که چند اشکال دارد.»
شیرین می‌گوید: «برادر کوچولویم مریض شده است. مادرم وقت نکرده به من دیکته بگوید.»
معلم می‌گوید: «باید فکری بکنیم.»
نازنین دارد فکر می‌کند. ناگهان می‌گوید: «خانم، می‌شود من به او درس بدهم؟» معلم لبخند می‌زند.
شیرین و نازنین یکدیگر را بغل می‌کنند.

← چهارشنبه

امروز بچه‌ها درس قرآن دارند. معلم می‌گوید: «همه‌ی پیامبران و امامان ما، معلم‌ها و آموزش علم را دوست داشتند. امام حسین (ع) به معلم قرآن فرزند خود هدیه می‌دادند. امام صادق (ع) هم شاگردان بسیار زیادی داشتند.»
من آهسته از نیمکت بغل‌دستی‌ام می‌پرسم: «فکر می‌کنی نازنین هم یک روز معلم بشود؟» نیمکت بغل‌دستی‌ام می‌گوید: «صبر کن وقتی کلاس تمام شد حرف بزنیم.»
ولی آخر بچه‌ها که صدای حرف زدن ما را نمی‌شنوند! چرا باید صبر کنم؟

← پنج‌شنبه

هیچ صدایی توی کلاس نمی‌آید. یک‌عالمه فکرهای چوبی توی سرم می‌پیچد. نازنین به شیرین گفته است با اجازه‌ی مادرش چند روزی به خانه‌ی آنها می‌رود و در درس‌ها به او کمک می‌کند.

← جمعه

آخ جان! فردا شنبه است. کلاس دوباره پر از خنده‌ی بچه‌ها می‌شود. شیرین و نازنین هم حتماً می‌آیند؛ یک معلم کوچک با یک شاگرد کوچک. فردا باید کمی برایشان قیژ قیژ کنم. شاید از این صدا بفهمند که من از دیدن دوباره‌ی آنها خوش حال هستم.



● مونا سادات خضرای
● تصویرگر: نرجس صابری

طوطو توی کلاس جنگلی بال زد و با صدای بلند گفت: «جونمی جون، امروز حرف «ی» را یاد می‌گیریم!» یوزی از خوش حالی، انگار توی دلش تگه گوشتی تر و تازه آب شد! فیلو هم خرطومش را در هوا چرخاند و گفت: «یوزی، بالاخره امروز می‌توانی اسم خودت را بنویسی.» یوزی پرید روی تخته‌سنگ کنارش و گفت: «یک عالمه روز است که منتظرم. پس چرا خانم کرگدن نمی‌آید؟» تلق تولوق، شلق پلوق، صداهای عجیبی از بیرون کلاس می‌آمد.

طوطو که مبصر بود، پر زد تا سر و گوشی آب بدهد. شکارچی با ماشینش در حال فرار بود و خانم کرگدن هم داشت تندتند به سمت کلاس می‌آمد.

آرزوی یوزی





یوزی و دوستانش صدای پای خانم کرگدن را شنیدند.
زرّافه با شادی گفت: «سلام خانم، هورا، امروز هم حرف
جدید یاد می‌گیریم!» خانم کرگدن خندید، ولی انگار
خنده‌اش زورکی بود! بعد هم سریع به سمت تخته چرخید
و روی آن نوشت:

معلّم‌ها یاددادن به شاگردانشان را دوست دارند.

ی غیر آخر، ی آخر

همه‌ی شاگردان بلندبلند خواندند و نوشتند:

ی غیر آخر، ی آخر

فیلو در گوش یوزی گفت: «انگار خانم کرگدن حالش خوب نیست، مثل
اینکه درد دارد!»

طوطو دور خانم کرگدن بال زد و با صدای عجیبش گفت: «شاخش شاخش،
شاخ خانم کرگدن شکسته است!» خانم کرگدن آرام گفت: «من خیلی
خوش‌حالم که امروز هم توانستم یکی از حروف الفبا را به شما یاد بدهم.»
زرّافه با ناراحتی گفت: «خانم کرگدن اتفاقی افتاده؟ چرا شاختان شکسته
است؟» خانم کرگدن از درد چشم‌هایش را بست.

یک‌دفعه در باز شد و پدرها و مادرهای حیوان‌ها وارد کلاس شدند. مادر
یوزی به طرف خانم کرگدن رفت و گفت: «ممنونم. ممنونم. شما بچه‌های
ما و مدرسه‌ی جنگل را نجات دادید.» یوزی با تعجب گفت: «اما شاختان
شکسته است. با این درد چه جوری به مدرسه آمدید؟» خانم کرگدن گفت:

«چون دوست داشتم تو را به آرزویت برسانم!

مگر همیشه نمی‌گفتی پس کی می‌توانم اسم خودم

را بنویسم؟

من امروز آمدم تا تو بتوانی بنویسی یوزی.»

آن شب یوزی در دفتر مشقش نوشت: «من یوزی هستم.

معلّم من، خانم کرگدن، یک قهرمان است.»





داروخانه‌ی کوهی

● مریم زرشکان

● تصویرگر: مریم پیروزمهر

صبح که از خواب بیدار شدم، از پنجره‌ی اتاقم به کوه سلام کردم. کوه قشنگی که زمستان‌ها لباس سفید می‌پوشد و بهارها پیراهن سبز. پدرم قول داده بود روز جمعه همگی به کوه برویم. امروز که جمعه است، خوش‌حالم! شب قبل وسایلم را در کوله‌ام گذاشتم و تا صبح خواب‌های قشنگ دیدم.

با پدر و مادرم راهی کوه شدیم. مردم پشت سر هم با کوله‌های رنگی و لباس ورزشی از کوه بالا می‌رفتند. با خوش‌حالی به کفش‌هایم نگاه می‌کردم و کوله‌ام را روی دوشم جابه‌جا کردم. چند قلمپ آب خوردم. داشتم از دیدن گل‌ها و گیاهان رنگارنگ لذت می‌بردم. ناگهان مارمولکی زبر و زرنگ از کنار پایم رد شد و به زیر سنگ بزرگی رفت. پدرم کنار یک بوته‌ی سبز با گل‌های ریز و سفید ایستاد. خم شد و کمی از برگ و گل آن را راچید. مادرم درحالی که لقمه‌ای خرما و گردو به دستم می‌داد، گفت به‌به، آویشن!

من با تعجب به پدر و مادرم نگاه کردم. آن‌ها همیشه می‌گفتند نباید گل‌ها را بچینی، اما الان خودشان مشغول چیدن گل و برگ‌های آن بوته شدند! پدرم که متوجه نگاهم شد، گل‌های ریز و سفید را به دماغم نزدیک کرد. بوی خوب آن‌ها گلویم را خنک کرد. انگار راه نفسم باز شد.

پدرم گفت، خدای مهربان در طبیعت گل‌های خودرویی آفریده است که خاصیت دارویی دارند. این گل‌ها و گیاهان در فصل بهار می‌رویند. هم کوه را زیبا می‌کنند و هم برای سلامتی خوب هستند. مادر گفت، این همان گیاهی است که هر وقت سرما می‌خوری و گلویت درد می‌کند، بخور می‌دهی و خوب می‌شوی.



حالا فهمیدم این گیاه همان آویشن است که مادرم آن را خشک می کند و موقع سرماخوردگی داروی ما می شود. گاهی با آن دم نوش درست می کند و گاهی هم بخور می دهد. من هم مشغول چیدن شدم. مادر گفت باید مواظب باشی که گیاهان خودرو را از ریشه درنیآوری تا سال بعد هم برویند. وقتی از کوه پایین آمدیم و توی ماشین نشستیم، بوی عطر آویشن ماشینمان را پر کرده بود.

نسخه‌ی مامان

نفس‌هایم شده سخت
دماغم کیپ کیپ است
پدر آرام آرام
به مویم می کشد دست

دوباره مادر من
برایم نسخه پیچید
کمی آویشن و آب
درون ظرف چرخید
بخور گرم دادم
دماغم وا شد الان
هزاران آفرین باد
بر این تجویز مامان





کاردستی آفتابی

اتاق حسین پر از کاردستی‌های دست‌سازش بود. گاهی بعضی را هدیه می‌داد. بعضی از آن‌ها را هم در نمایشگاه کوچک اتاقش نگه می‌داشت. می‌گفت: «من می‌توانم با هر چیزی کاردستی بسازم! مثل ساختن توپ با کاغذهای باطله یا قاشق برای آشپزی مامان!»

اما او می‌دانست از بعضی کاردستی‌ها نمی‌تواند در هر جایی استفاده کند؛ مثل قاشق کاغذی که با مامان امتحانش کرد و قاشق حسابی مچاله شد! روزی پدر به او گفت: «می‌خواهم فردا تو را همراه خودم به سرکارم ببرم.» حسین تعجب کرد و گفت: «سرکار؟ آنجا چه شکلی است؟» پدر حسین گفت: «آنجا باغ بزرگی پر از گل‌های زیباست و من نگهبان آن‌ها هستم.»

حسین پرسید: «نگهبان گل‌ها؟ چطوری؟»

پدر حسین گفت: «فردا که رفتیم، خودت می‌بینی.»

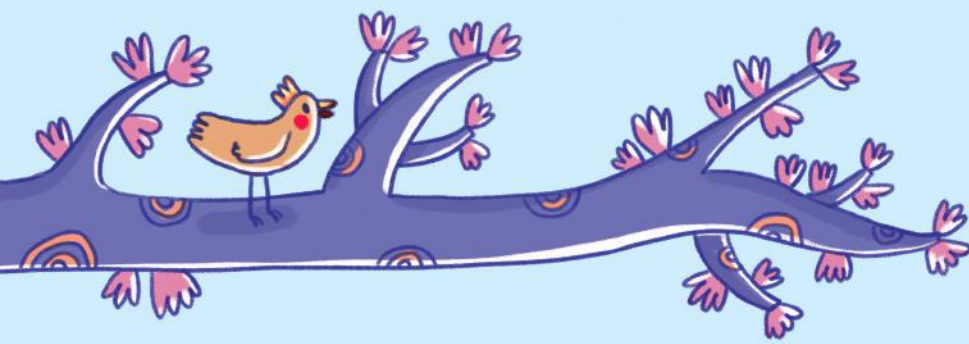
حسین که حسابی فکرش مشغول فردا بود، یک‌دفعه بلند گفت: «آهان، فهمیدم! حالا که ما نگهبان گل‌ها هستیم، می‌خواهم یک کاردستی برای نگهبانی از گل‌ها بسازم!»

البته در واقع نمی‌دانست چه چیزی بسازد!

صبح روز بعد، حسین و پدر به سراغ گل‌ها رفتند. پدر گفت: «حسین جان، من می‌خواهم گل‌ها را آبیاری کنم. تو هم می‌توانی اینجا را خوب تماشا کنی.» گل‌ها و برگ‌های درختان در زیر نور خورشید دیدنی بودند. حسین حسابی سرگرم تماشا شده بود، اما همچنان در فکر بود که چگونه می‌تواند کاردستی جدیدی بسازد!

به بابا گفت: «من نمی‌دانم برای نگهبانی از گل‌ها چه چیزی درست کنم؟»





بابا داشت زیر نور آفتاب کار می‌کرد. صورتش کمی گل انداخته بود و دور و بر سرش خیس عرق شده بود.
حسین یک‌دفعه پرید روی دوش بابا و با خنده گفت: «فهمیدم! بابا، من یک نگهبان قوی هستم. می‌خواهم از تو نگهبانی کنم!»
بابا که خنده‌اش گرفته بود، گفت: «خب، بگو ببینم چطوری؟»
حسین گفت: «در کتاب علوممان یاد گرفته‌ایم که بعضی چیزها سایه دارند. می‌خواهم برای نگهبانی از صورت شما کلاه درست کنم!»
بابا که از فکر حسین حسابی خوش حال شده بود، او را بغل کرد و بوسید. حسین با خودش گفت: «این بهترین کاردستی من می‌شود.»



▲ روش ساخت کلاه آفتابی را اینجا ببین.

دوست عزیزم، تو هم می‌توانی مثل حسین یک کلاه زیبا بسازی.





بیا نیفتی!

• نویسنده و عکاس: اعظم لاریجانی

برای اینکه از یک طرف رودخانه به طرف دیگر برسی، از روی سنگ‌ها می‌پری. آنجا خیلی حواست را جمع می‌کنی که نیفتی. یعنی خودت را نگه می‌داری. برای اینکه بهتر بتوانی در فعالیت‌ها تعادلت را حفظ کنی، این تمرین‌ها را انجام بده.



ترازوی بشقابی

دو تا بشقاب کاغذی را به دو سر یک خط کش بچسبان.
روی هر بشقاب یک توپ بگذار. وسط خط کش را بگیر و روی یک خط راه برو. مواظب باش توپ‌ها نیفتند.

سیبی روی کلاه

یک سیب را روی سرت بگذار. حالا بدون اینکه با دست سیب را بگیری، روی یک خط راه برو.





یک پا بالا

کف دست‌هایت را روی هم بگذار و آن را بالای سرت نگاه‌دار. یک پایت را بالا ببر. حالا بشمار. چقدر می‌توانی خودت را نگاه‌داری؟



راه رفتن از روی مانع

روی تگه‌ای چوب چند مانع بگذار. حال از روی مانع‌ها رد شو. پاهایت نباید از روی چوب بیرون بیایند.



لی‌لی در خانه

یک چهار گوش روی زمین بکش. حالا در جالی‌لی کن. به پایین نگاه نکن. پایت نباید از چهار گوش بیرون بیاید.



چی بلدی؟

سلام دوست خوبم.
این بار برای شما دو مأموریت ویژه داریم.
برای انجام این مأموریت‌ها آماده‌ای؟

مأموریت اول

به صفحه‌ی روبه‌رو نگاه کن.
یک کلاس درس می‌بینی.
تصوّر کن تو معلّم این کلاس هستی.
معلّم مهربان، به دانش‌آموزانت چه چیزی آموزش می‌دهی؟
می‌توانی به هر کدام درس‌هایی بدهی.
قسمتی از آموزشت را در دفتر جلوی هر کدام بنویس یا نقاشی کن.

مأموریت دوم

حالا تصوّر کن می‌توانی معلّم دانش‌آموزان کشور باشی و از کارهایی که
بلد هستی، به آن‌ها آموزش بدهی؛
مثل ورزش، ریاضی، علوم، شعر، داستان و کار هنری. یک فعالیت را
انتخاب کن و آن را به بقیه‌ی دانش‌آموزانت آموزش بده.



با کمک مادر و پدر از این آموزش فیلم یا عکس بگیر و آن را برای ما بفرست.

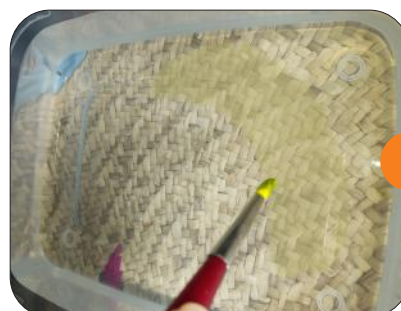




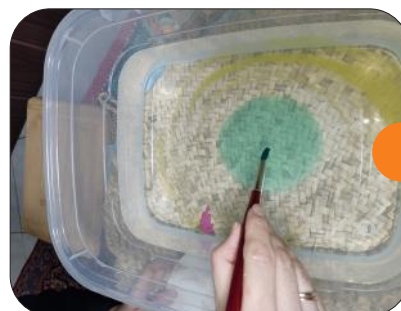
کاغذ هیجان انگیز

در این شماره می‌خواهیم با هم یک کار هیجان‌انگیز انجام دهیم، یک کاردستی جالب بسازیم.

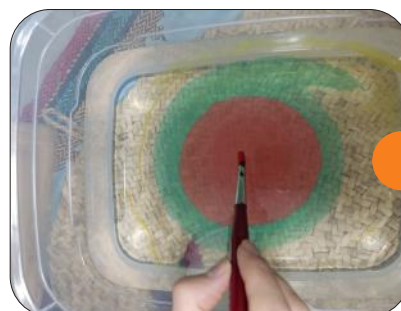
۱. قلم‌مو را حسابی به رنگ آغشته می‌کنیم.



۲. قلم‌مو را روی آب نگاه‌دار و منتظر شو رنگ از قلم‌مو روی سطح آب چکه کند. قلم‌مو را نزدیک آب بگیر تا قطره‌ی رنگ روی سطح آب بماند و فرو نرود.



۳. مرحله‌ی دوم را با رنگ‌های متنوع انجام بده.



۴. حالا خیلی آهسته کاغذ را در آب فرو کن، طوری که کاملاً غرق شود.



۵. کاغذ را از آب در بیاور و جایی پهن کن. یا از بند آویزان کن تا خشک شود.

کتاب، کتاب



موش دم بریده

نویسنده: مصطفی رحمان دوست

انتشارات: گویا



موشی که آرزو داشت دمش دراز و زیبا و پُر مو باشد. بعد از مدتی غصه خوردن، یک چیز خیلی عالی دید. آن چیز یک جارو بود. موشی جارو را به دمش بست و به آرزویش رسید. موشی خوش حال راه افتاد؛ از این طرف به آن طرف، تا رسید به گربه. گربه دنبال موشی کرد تا بگیردش. موشی هم با عجله دوید تو سوراخ؛ اما ... شما فکر می کنید چه اتفاقی برای دم موشی قصه‌ی ما افتاد؟



۴



۵

حالا می توانی هدیه‌ی روز معلم را با آن کادو کنی!

وسایل لازم



کاغذ/چند گواش/قلم مو/ سطل پر از آب

قصه‌های اژدها



تیلا باقی پور



یک کوچه بود به نام کوچه‌ی شاهنامه؛
یک کوچه که نه خیلی پهن بود و نه خیلی باریک.
هفت تا خانه هم بیشتر نداشت؛
سه تا خانه این طرف و سه تا آن طرف.

یک خانه هم ته کوچه بود؛ یک خانه‌ی قدیمی پشت یک درخت پیر!
در خانه‌ی ته کوچه، یک اژدها زندگی می‌کرد. هر روز صبح زود اول صدای پوف از آن می‌آمد و بعدش یک کپه آتش از خانه بیرون می‌زد!
بعد، آقای اژدها با زنبیل قرمزش می‌زد بیرون تا برود خرید. همیشه هم یک دست کت و شلوار بنفش تنش بود. همسایه‌ها اولش از او می‌ترسیدند، اما وقتی دیدند او کاری به کار کسی ندارد، ترسشان ریخت. کم‌کم همسایه‌ها آش اسفناج، اسفناج پلو، سالاد اسفناج و هر چیزی را که اسفناج داشت، برای آقای اژدها می‌بردند. آخر یکی از همسایه‌ها دیده بود، وقتی آقای اژدها از خرید بر می‌گردد، در سبدش حتماً اسفناج دارد. آقای اژدها از غذاهای همسایه‌ها خیلی خوشش می‌آمد؛ به‌خصوص از سالاد اسفناج. با یک هورت، همه‌ی اسفناج‌ها را می‌خورد و بعد از خوردن اسفناج، شروع می‌کرد به آواز خواندن و قصه تعریف کردن. او یک عالمه قصه بلد بود، مثل قصه‌ی کرم هفتواد*؛ کرمی که یک دختر آن را وسط سیب گاززده‌اش پیدا کرد.

از همه مهم‌تر این بود که آقای اژدها کلمات فارسی را خیلی خوب می‌شناخت. بچه‌ها قصه‌های آقای اژدها را برای مامان و باباها تعریف کردند. همه خوششان آمد.
این‌طوری شد که آقای اژدها هفته‌ای یک بار کت و شلوار بنفشش را می‌پوشید و بعد از خوردن چای شیرین با نان داغ، پنیر و اسفناج، به مدرسه می‌رفت تا برای بچه‌ها قصه‌های شاهنامه را بگوید. مثل قصه‌ی رستم و زال، آرش کمانگیر

و ...

تصویرگر: ملیحه احمدیان

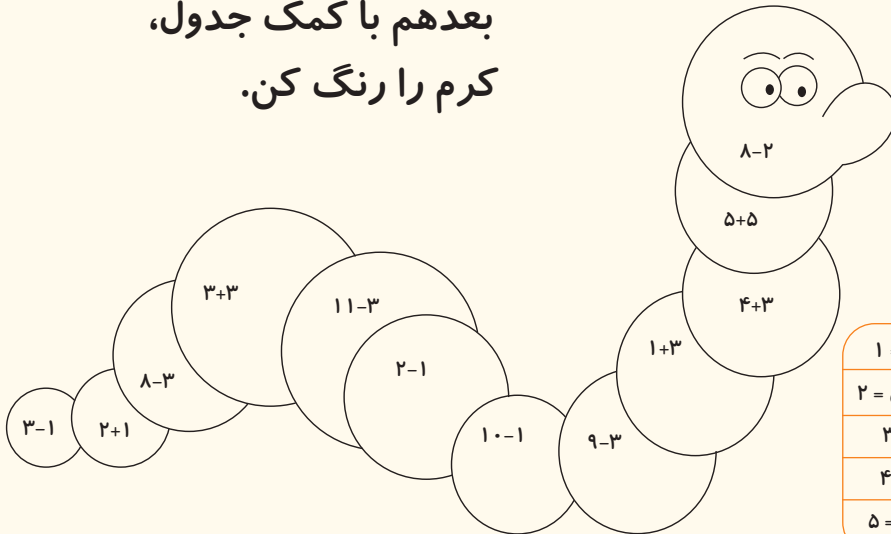
چیزی نگذشت که همه از قصه‌های آقای اژدها یک‌عالمه چیز یاد گرفته بودند. دیگر می‌دانستند آقای رستم برای صبحانه چه می‌خورده که این همه زور بازو داشته است. و یک‌عالمه چیزهای دیگر! بعد از مدتی، بچه‌ها یک‌عالمه شعر یاد گرفته بودند، چون آقای اژدها قصه‌ها را به شعر می‌خواند.





این کرم زیبا رنگ‌هایش را گم کرده است.
حاصل جمع و تفریق‌ها را پیدا کن.

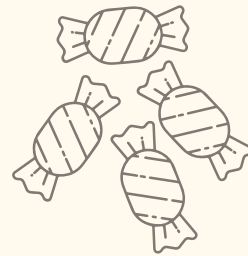
بعدهم با کمک جدول،
کرم را رنگ کن.



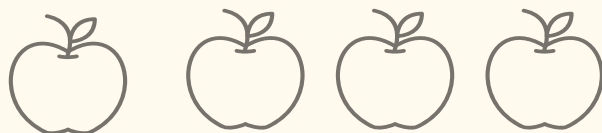
جدول

۱ = قرمز	۶ = زرد
۲ = قهوه‌ای	۷ = نارنجی
۳ = آبی	۸ = سیاه
۴ = سبز	۹ = آبی کمرنگ
۵ = بنفش	۱۰ = دلخواه

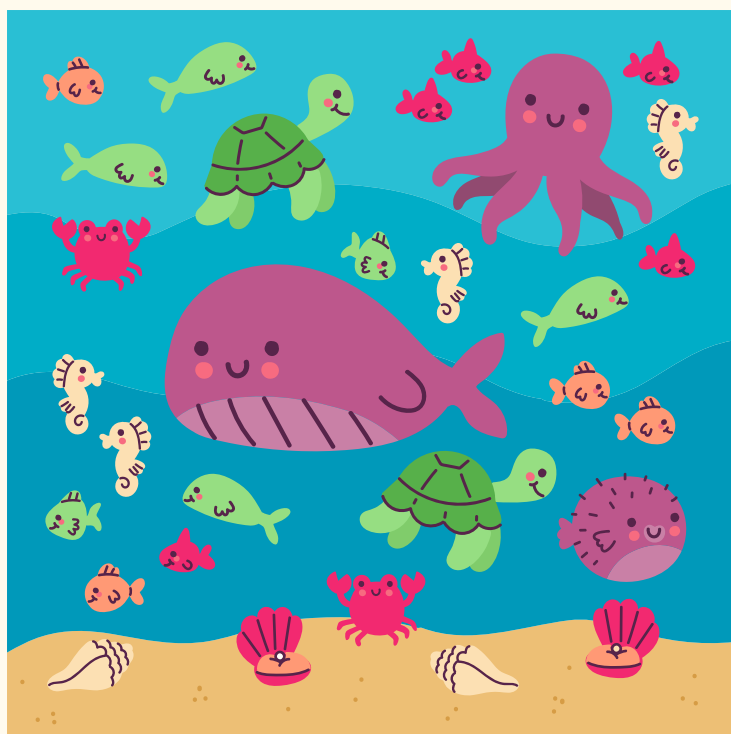
کدام یک از تصویرهای داخل دایره‌ها جواب جمع روی تخته را نشان می‌دهد؟ آن را رنگ کن.



$$3 + 4 =$$



در تصویر سمت چپ، از هر حیوان چند تا هست؟
تعداد آن‌ها را جلوی تصویر خودشان، در سمت
چپ، بنویس.



<input type="text"/>		<input type="text"/>	
<input type="text"/>		<input type="text"/>	
<input type="text"/>		<input type="text"/>	
<input type="text"/>		<input type="text"/>	
<input type="text"/>		<input type="text"/>	
<input type="text"/>		<input type="text"/>	



A maze puzzle with a grid of yellow circles. The circles contain either a pink flower or a brown cocoon. The word "پروانه" (butterfly) is written in Persian in some of the circles. The path starts from a bee at the top and ends at a beehive at the bottom right.

به زنبور کمک کن
که از همهی گل‌ها
عبور کند و به کندو
برسد.



رنگین کمان

به صفحه‌ی رنگین کمان خوش آمدی.
این صفحه مخصوص آثار شماست. تو هم می‌توانی
نقاشی یا کار دست‌ی‌ات را برای ما بفرستی.

از طرف شما



رفیه حیدری، ۷ ساله.



هلیا قشعی، ۶ ساله.



حسین غلامیان، ۷ ساله.



مهسا ناجی، ۶ ساله.



محمد طاها میرعمادی، ۷ ساله.



طعم خوش تین

• مژگان بقایی پور

روی درختی

انجیر دیدم

رفتم به سمتش

یک دانه چیدم

دیدم که انجیر*

زرد است و شیرین

آورده قرآن

در سوره‌ی تین

انجیر را زود

با ذوق خوردم

طعم خوشش را

تا خانه بردم



▲ بیبا با هم این شعر زیبا را گوش کنیم.

* انجیر رنگ سیاه و زرد هم دارد.



به تغییرهایی که در طبیعت اتفاق می افتند، توجه کرده‌ای؟ درباره‌ی من چه؟ ما را دیده‌ای؟ در فصل بهار، هم گیاهان و هم موجودات زنده مشغول کار و فعالیت می‌شوند. برای ما هم فصل بهار خیلی مهم است. ما در بهار کارهای زیادی انجام می‌دهیم.



مهمان‌های بهاری

می‌دانستی چیزهای شیرین از نظر خیلی از موجودات زنده خوش‌مزه هستند؟

می‌خواهی من را از

نزدیک ببینی و با دقت

در مورد خودم و زندگی‌ام

مشاهده‌گری کنی؟

۱. در یک ظرف کوچک، یک حبه قند یا کمی شکر را با دو قاشق آب به خوبی هم بز.

۲. مکان مناسبی را انتخاب کن (مثل حیاط، باغچه، کنار لونه‌ی مورچه‌ها یا کنار گل‌ها). ظرف آب شیرینی را که درست کرده‌ای، آنجا قرار بده. ما هم با اعضای خانواده‌مان در کنار شما زندگی می‌کنیم.

۳. حالا باید به انتظار بنشینی و ببینی کدام یک از ما زودتر پیدایش می‌کند. اگر هیچ کدام سراغش نیامدیم، جای ظرفت را عوض کن. ما حتماً پیدایش خواهیم کرد.

۴. با دقت و حوصله از چشم و گوشت استفاده کن. مشاهده‌گری می‌تواند اطلاعات زیادی به تو بدهد. در کنار آن، می‌توانی از بزرگ‌ترها و مطالب کتاب‌ها هم استفاده کنی.

می‌دانی به همهی ما چه می‌گویند؟

حشرات.

آقا اژدها که با زنبیلش از خرید برمی گشت، یکدفعه متوجه شد در مسیر ۱۰ تا از برگهای اسفناجش روی زمین افتاده‌اند. حالا تو به مسیر خوب نگاه کن، برگهای اسفناج را پیدا کن و دورشان خط بکش.

سحر شجاعی
تصویرگر: سپید مهدی بطایی



۱۲ اردیبهشت: روز معلّم، شهادت استاد مطهری
۱۸ اردیبهشت: روز هلال احمر
۲۵ اردیبهشت: روز بزرگداشت حکیم فردوسی
۳۰ اردیبهشت: شهادت امام صادق(ع)

۱ اردیبهشت: روز جهانی قدس
۲ اردیبهشت: روز زمین پاک
۳ اردیبهشت: عید فطر
۱۰ اردیبهشت: روز ملی خلیج فارس
۱۱ اردیبهشت: روز جهانی کارگر

* نگین خلیج فارس *

من دلفین هستم. من و دوستانم در آب‌های خلیج فارس زندگی می‌کنیم. این خلیج در جنوب ایران است و جزیره‌های زیادی دارد. هرگز نام یکی از این جزیره‌ها نیست. این جزیره‌ی کوچک اما زیبا جاهای دیدنی زیادی دارد، مثل ساحل سرخ؛ که رنگ خاک آن کاملاً سرخ است، درّه‌ی رنگین کمان، ساحل صخره‌ای و درّه‌ی مجسمه‌ها. در آب‌های اطراف این جزیره انواع ماهی، کوسه‌های کوچک، خرچنگ، صدف و میگو و موجودات دریایی زیادی زندگی می‌کنند. این جزیره محلّ تخم‌گذاری لاک‌پشت هم هست. پرنده‌های مهاجر زیادی هم به اینجا سفر می‌کنند.

